

فصل اول

منطق سخن

بعضی چنین می‌بندارند که وضع لغات و قواعد زبان قراردادی است، از اینرو خود را در ساختن کلمات و وضع دستور زبان مجاز میدانند - در صورتیکه، زبان نیز مانند هر چیز دیگر تابع منطقی است که از طبیعت گرفته میشود، و مانند هر چیز دیگر، زمان و مکان در آن مؤثر است و تولد و رشد و مرگ دارد

در زبان یونانی، کلمه (منطق) بمعنی (زبان) بوده و بخصوص قسمت عملی و قواعد آن اطلاق میشده است

بعدها، کلمات استدلال، نست، محاسبه، طریقه، و علم از همین وضع نخستین و اصلی مشتق گردیده است

باری، سر مشق انسان همیشه طبیعت آموزنده و پربرکت است که صدها قرن بشر بر خوان بیدریغش نشسته و پیوسته از آن فایده برده است، اما، هنوز يك جرعه از چشمه نوشش ننوشیده و شاید لسی تر ننکرده باشد و هدف هر تعلیم و تربیت، آشنائی بمنطق طبیعت و تقویت سنجیه داوری است. در حقیقت، هنر، باز گفتن زبان طبیعت است چه در صورت مجسمه و مه ماری یا موسیقی و نقاشی، چه در صورت ادبیات، و اگر گاهی هنر طبیعت را تغییر میدهد برای آنست که حقیقتی را حساس تر و نیرومند تر جلوه گر سازد یعنی خصوصیتی را که مانند اژه کافی در چشم همه نمودار

نیست برجسته‌تر و گویاتر آشکار سازد. مثلاً در کار میکاتور، تقاضای طبیعت را تحریف نمی‌کند، بلکه با برجسته نشان دادن بعضی از خطوط چهره و اندام، مفهوم خاصی را که همه در بادی نظر نمی‌بینند نمودار تر می‌سازد، و نظر طبیعت را درباره آن، با رسائی بیان توضیح می‌دهد.

اما همیشه الگوی هر هنر، منجمله زبان، طبیعت زنده و حیات بخش است. مثلاً، در طبیعت برای هر مظهر و ظرف مناسبی زائیده نیاز بکار می‌رود. از این راه‌هایی طبیعی‌هی آموزشی که باید هر معنی نیز در کلمه‌ای مناسب جای داده شود. یا چون اساس خلقت بر تناسب و جمال است، باید در انتخاب کلمات و ستن جمله‌ها و پیوند آنها، تناسب و پیوستگی را بکار برد تا رنگ جمال پدید آید و ترانه دلچسبی از زیر طاق و رواق کلمه‌ها و جمله‌ها بگوش برسد و جان را سوار دارد.

یا، چون طبیعت امر می‌کند که برای وصول بمقصد، کوتاهترین راه پیموده شود، باید جمله، یعنی راهی که ما را بیک نتیجه فکری می‌رساند، بر تا آنجا که ممکن است کوتاه باشد (ایجاز)، و از حراز کردن نا بجاى آن (اطناب)، پرهیز شود.

و چون هر جلوه طبیعت در زمینه‌ای تجلی می‌کند، زمینه هر سخن نیز باید مطالبی باشد (موضوع سخن)، و هر مطلب نحوی تجلی کند (سیاق سخن)، و باز، چون در طبیعت حرکت بی‌هدف موجود نیست، هر نوشته نیز باید هدفی داشته باشد (نتیجه سخن)، و برای رسیدن به آن، از راهی معین و بطریقی مخصوص، راه سپرده شود (طراز سخن).

در طبیعت، طفره وجود ندارد، پس، در سخن نیز باید توالی جمله‌ها و معانی مراعات گردد (انجام سخن)، و بصحت و استواری که اساس حیات

است در نوشتن و گفتن بکار رود (فصاحت)، و جمال که هدف نهایی وجود است
با آن قرین گردد (بلاغت)

در طبیعت، هر مقدمه را نتیجه‌ای و هر علت را معلولی است، در سخن
نیز باید برای هر نتیجه مقدمه‌ای تمهید کرد و در رابطه علی و معلولی را در هر عمل
بیان نمود، و نیز پرورش سنت حیات، لازم را گرفت و راند راوها ساخت
یعنی، از گفتن آنچه نویسنده را هدف نهیرساند سر باز زد و از استعمال
کلمات بیجا و تکرار بیهدف پرهیز نمود، یا، از تأثیر کلمه‌ها و جمله‌ها در
یکدیگر، همچون از تأثیر اجسام در هم، استفاده کرد باری، اگر زبان
طبیعت گویا را بشنویم، منطق زبان را میتوانیم دانست.

و چون طبیعت در همه جا یکسان است، و در حقیقت آوازه بلند و دلنوازش
پیوسته از یک نای گلو بر میخیزد، منطق سخن نیز در همه جا یکی است
پس، نمیتوان قانون و دستور زبان را وضع کرد بلکه باید آنرا
چون سایر قانونهای طبیعت کشف نمود

همچنین بپیل و دلخواه نمیتوان لغتی را ساخت چنانچه ساختن آن را
در هم میشکند و از حریران بازار زدگی خارج میگردد.
اینک، ما توجه به مطالب بالا، کلمه و جمله را باختصار مطالعه میکنیم

قسمت اول

کلمه.

تعریف - کلمه علامت یا لفظی است که دارای یک معنی باشد
انسان، هر فکری را که در دیبای بی پایان ضمیر دارد و هر چیزی را که

دیده یا اندیشیده است ، بوسیلهٔ این ابزار كوچك ، یعنی کلمه ، باحدورنگ
 وخصوصیاتش بدیگران مینمایاند ، عالم وسیع ذهن واندیشه را مدنیای
 خارج میآورد ، و جهان نادیدنی خاطر را بدنیای مادی میکشاند
 در حقیقت ، کلمه کلید محفوظهٔ وحدان و ضمیر ، و تنها وسیله ای است که
 انسان را با دل و جان دیگران مربوط میسازد .

کلمه پلی است که انسان از روی آن میگذرد و در دل اسنان دیگر پای
 میگذارد ، و دیگر را از آن پل میگذراند و باقلیم روان و دل خویش وارد
 میکند . چند حرف را بهم می پیوندیم و تصویر ضمیر را با آن نقش می بندیم
 مثلا ، با ترکیب دو حرف (گاف) و (لام) ، معنی (گل) را که در ذهن داریم
 میگوئیم و تصویر میکنیم

بعضی (۱) ، کلمه را تعریف جامعتری کرده اند ، و گفته اند که هر
 لفظ ، حقیقی را موضوع است ، و قالب و صورت در موضوع له دخالتی ندارد .
 مثلا ، لفظ تراو برای هر چیزی که وزنی را معلوم کنند وضع شده است ،
 خواه موزون معقول باشد خواه محسوس پس ، میتوان من مطلق را نیز که
 ارزش درستی و نادرستی سخن را بازه بینماید ترازو نامید ، خلاصه ، وسیلهٔ
 توزین و سنجش هر صورتی داشته باشد (ترازو) نام دارد . و نیز ، (قلم) لفظی
 است که برای آلت نوشتن وضع شده ، اعم از اینکه آن آلت ازلی باشد یا از
 آهن نوع جسم در آن دخالتی ندارد پس ، اگر برای نوشتن بر صفحهٔ
 دل و جان وسیله ای موجود باشد ، بآن نیز میتوان (قلم) اطلاق کرد

بنابراین ، (کلمه) نیز وسیله ای است که با آن يك معنی نمودار شود ،
 خواه آن وسیله حروف تهجی باشد ، خواه علامتها و نشانه ها ، مانند علامت

(۱) امام محمد غزالی در جواهر القرآن .

استفهام (۲) و تعجب (۱) و چند نقطه (.) که بجای . و غیره ، الی آخر ، و قس علیہنا بکار میرود .) - مثلا ، انسان با اشاره دست و چشم ، نتیجه کار را از دیگری میپرسد ، یا ساگزیدن لب ، دیگری را از انجام کاری منع یا ملامت مینماید ، مخاطب نیز با اشاره سر و دست پاسخ میگوید ، یا مثلا بجای اینکه بنویسم (آیا کتاب کجاست) ، مینویسیم - (کتاب ؟)

در اینصورت ، علامت استفهام (۲) بدل از لفظ است و با وجود قرینه ، بجای (آیا کجاست) بکار رفته . پس ، ممکن است کلمه ای ، با علامتی غیر از حروف تهجی (که آن نیز علامتی است) ، مانند علامت تعجب و استفهام و غیره بیان شود ، و این بیان ممکن است با اشاره یا لفظ یا نوشتن باشد .

در اینصورت ، تبسم نیز کلمه ای است که بر حسب مورد ، اشتیاق یا مثلا انبساط خاطر را میرساند و بوسه کلمه ای است که محبت را بیان میکند . نگاه يك انسان لال یا يك طفل خردسال ، شكريك گل ، طرز يك گیاه ، کلماتی فصیح است که معانی بسیاری را بیان مینماید بی آنکه در ترکیب آن ، حروف تهجی بکار رفته باشد .

با اندکی توجه معلوم میشود که مجموع لغات و کلماتی که در هر زبان بکار میرود محدود است ، اما ، معانی و مفاهیمی که در ذهن و نفس انسان نقش می بندد ، نسبت به کلمات ، نامحدود میباشد . با وجود این ، همه معانی نامحدود ، با کلمات محدود بیان میشود . پس ، معلوم میشود که هر معنی در دنیای بی انتهای فکر و تصور پیدا شود ، کلمه ای مانند گل پیشکفند رنگ ربوی آنرا در خود جای می دهد ، و بآن مفهوم بی شکل ، لباس شکل می پوشاند . در حقیقت ، انسان با کلمات و تصاویر فکر میکند زیرا ، هر فکر در صورت کلمه ای یا نقشی ظاهر میشود و مفهوم خود را در مذاق خاطر میریزد

مانند جامی که در عالم باطن بر لب گذاریم و محتوی آنرا بنوشیم ، باجم
کلمات ، معانی را در کام میریزیم .

پس ، وقتی میخواهیم باظرف و قالب کلمات مقصود خود را بیان نماییم
دو مرحله را طی میکنیم

مرحله اول - مفهومی را که در باطن و ذهن داریم جمع و جو میکنیم
تا بدرجه ای از کمال برسد که بتواند بقالب کلمه درآید . در این مرحله ،
هر کس باربان مخصوص خود فکر میکند و در حقیقت ، فکر خود را یاد
داشت مینماید .

مرحله دوم - پس از آنکه کلمه منطوق را یافتیم و در حقیقت صدای
دروبی خود را شنیدیم ، آننگاه میخواهیم آنرا بدیگری منتقل سازیم - در
این مرحله ، مثل اینست که نخواهیم یادداشت های خود را که برای دیگران مینویسیم
باخواناناست خوانان نویسیم و آوازی را که شنیده ایم در گوش دیگران فرو خوانیم
پس ، ناچار باید زبان و فهم دیگران را نیز در نظر آورد و فکر خود را بزبان
و اصطلاح آنان ترجمه کرد . عیناً مثل اینست که نخواهیم زبانی را از زبان
شخص دیگر ، بطوری باز گوئیم که او نیز فهمد یا ما بانگی بگوئیم که او
نیز بشنود .

این مرحله ، مرحله انتخاب کلمه است . پس : انتخاب کلمه ،

یعنی ترجمه فصیح معنی برای دیگران . (مطابقت)

کلمه صریح و روشن وسیله ای است که نویسنده (یا گوینده) ،
با آن وسیله ، معنی دقیق چیز را که میخواهد بگوید در خاطر مخاطب چنانکه
باید جای میدهد .

یکی از نویسندگان (۱) میگوید «هیچوقت، کلمات برای معانی
 نارسا نیست یعنی همیشه برای بیان هر فکری، کلمه مناسبی وجود دارد. وقتی
 فکری به حد کمال رسیده کلمات همیشه کمند و ظاهر میشوند و آنرا در بر میگیرند»
 وقتی، اندیشه و فکری کمال یابد، کلمه‌ای آغوش می‌کشد و آنرا
 مانند جان در بر می‌کشد.

برای اینکه قالب لفظ و روح معنی کاملاً با هم منطبق باشد، باید
 آنقدر لفظ را تغییر داد تا معنی منظور در کلمه مناسب‌جای گیرد، بطوریکه به
 معنی از طرف کلمه سرریز کند و به در طرف کلمه خلاء و مکانی باقی بماند،
 بلکه، کلمه لبالب از معنی گردد.

طبیعة درجین تخیر کلمه برای یافتن کلمه منظور، نویسنده الفاظ
 متعددی بر می‌گزیند، زیرا بنا بقانون تداعی معانی، هر کلمه یک سلسله معنی
 بدیل می‌کشد و آن معانی جدید، کلمات جدیدی را بیاد می‌آورد و آنقدر این
 عمل تکرار میشود تا از انعکاس کلمه در معنی و معنی در کلمه، لفظ منظور،
 تقطی سرشار از معنی، بدست آید.

نسبی بودن کلمات

هر کلمه، ارزش و زیبایی و رنگ و قدرت مخصوصی دارد و هر طایفه
 ضرر ادراکی دارند و هر دانش و حرفه و هنر، اصطلاحات و زبانی دارد.
 در انتخاب کلمه باید دقت کرد که صرفاً فی‌بالاصطلاح طبقه مخصوصی
 نباشد (مگر اینکه نویسنده بخواهد برای ارتباط آن فن یا آن طبقه مخصوص
 بنویسد) و برای گفتن يك معنی فنی و مخصوصی، باید کلمه مشترك المفهومی

(۱) زورمت

که همه آنرا نفهمند بکاربرد، یا با توضیحی مناسب، معنی مطور را آشکار ساخت و نباید کلمه مبهم و پربار و سنگین باشد.

گاهی، با آنکه کلمات صریح و روشن انتخاب میشود، مطلب شکفته و آشکار نیست. مثل گلرگهائی که پرروی هم امیخته شده باشد و حالت مخصوصی از گل را که منظور است نشان ندهد. پس، علاوه بر رابطه کلمه و معنی، باید رابطه آنرا با هوش و ادراک خواننده نیز در نظر داشت. اگر خواننده ای معنی کلمه ای را نفهمد، قانون صراحت حکم میکند که نویسنده آن کلمه را بکار نبرد، چه، در چنین حالی، بر معنی پرده ابهام کشیده میشود پس صراحت و روشنی کلمات، نسبی است.

آهك كلمات

علاوه بر صراحت و روشنی، کلمه باید جمیل و مورون و خوش ادا باشد، یعنی، بر حسب مورد، از سلاست یا متانت یا لطافت رنگ بگیرد این مطور، از تلیق و حرکت حروف و تناسب آنها حاصل میشود. مثلاً کلماتی که از حروف (ب-ت-ج-د-ه-ع-ق-ک-گ) تشکیل شود، و جمله‌هایی که از حرف اضافه، مثل (در-بر-اندر-و مانند آن) خالی باشد، بر ضرب و استوار است (متانت کلمه) و حروف (د-ل-م-ن-و-ی) سکمه نرمی میدهند و کلماتی که از حروف (هم-ع-ت-ط-ب-س-ص-ح-ه-ح-ز-د-ض-ف) ساخته شود (مثل وضع، طعم و مانند آن)، یا دو کلمه که حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه دوم از حروف مذکور یا مشترك یا قریب‌الخارج باشد، (مثل در روی- اخذ حراج- وضع علم و مانند آن). یا مخارج آن موجب تعبیر شکل فوری زبان در دهان گردد (مانند لام و

براه در کلمه آمال را (غیره) ، یا جزء آخر کلمه اول در اول کلمه دوم تکرار شود مثل (تا تاج - در درون ، بر برامکه و مانند آن) ، سبک بر زبان نمیگنجد و سلیس نیست ، و اگر کلمه ای خوش آیند نباشد از لطافت خالی است ، کلمه باید از ای بجمال محتاج است که در همه زبانها یک سلسله الفاظ از تبعیت قواعد عمومی مستثنی است ، زیرا تطبیق آن قاعده ها بر آنواژهها ، جمال لفظ و معنی را آسیب میرساند و از چابکی و تابش کلمه میکاهد در قطعه زیر مشاهده میشود که کلمات مثل آبروان بر زبان میگنجد و در خاطر ، آهنگی نرم و دلنشین ایجاد میکند .

بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا . گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است . (۱)

رابطه الفاظ با معانی

جوف در دماغ مرکزی موجود است که فرمان حرکات دهان و لیرا صادر میکند ، بیشک ، اشیاء و افکار در این فرمان مؤثر است ، یعنی نحوه تأثیر اشیاء و معانی ، در انتخاب و تلمیق و حرکت حروف برای ساختن کلمه تأثیر دارد . در حقیقت ، ساختن کلمه و ادای آن ، بر آوردن بانگی است که نقش تأثیر و افعال درونی را تا آنجا که شدنی است نمودار سازد . یعنی ، بین الفاظ و معانی رابطه ای موجود است ، و منطبق طبیعت کلمه را الهام میکند . (۲)

(۱) - از گلستان سدی

(۲) - از دانشمندان اسلامی ، تنها کسی که به تناسب ذاتی بین الفاظ و معانی معتقد است سلیمان ابن صاد سهری است و بنا بکلمه گفتارانی (در فن بیان معقول) ، سکاکی نیز با این عقیده موافق بوده ، اما ، دیگران همه بر آنند که وضع لغات جعلی است و بین الفاظ و معانی رابطه ذاتی موجود نیست

وقتی در ارزش کلمه اندیشه شود، قدرت شگرف این ظرف کوچک که معانی کلی را در خود جای میدهد معلوم میگردد.

دریا های پهناور را، در ظرف کوچک کلمه (دریا) میتوان ریخت، و آسمانهای بیکران را در آئینه کوچک لفظ (آسمان) میتوان منعکس کرد.

حتی (بینهایت) را که بتصور نمیکنند، و (عدم) را که وجود و مفهوم ندارد با دو کلمه بینهایت و عدم میتوان بیان کرد و با اشیاء خارجی نام داد (اسم ذات) و از آن اشیاء، مفاهیمی را انتزاع کرد که مستقلاً در خارج موجود نیست ولی با اشیاء خارجی رابط و دارد (اسم معنی)، مانند سیاهی و سبزی و درازی و کوتاهی و ... و حروف که بخودی خود معنی ندارد، وقتی بکلمه پیوست مفهوم و معنی پیدا میکند، مثل آهن پاره‌ای که در مجاورت آهن را قرار گیرد و آهن پاره گردد.

افزودن نیروی کلمات

برای اینکه قدرت مفهوم کلمات از ارزش معمولی آن بیشتر شود، ارپیوند و ترکیب کلمات و نتیجه‌ای که از مقایسه اشیاء و معانی حاصل میشود میتوان استفاده کرد.

۱- پیوند کلمات

گفتیم کلمات محدود است اما، افکار انسان نسبت بآن نامحدود میباشد، معذک تمام افکار و اندیشه ها جامعه کلمه میپوشد. معنی این مطلب آنست که، کلمات که در کتابهای لغت نوشته شده، در حالت مفهوم

کلی (کلمه عام)، که دلالت بر تمام افراد جنس دارد دارای معنایی است که برای همه مشترك است و همه آنرا در می یابند .

وقتی میگوئیم (گل) ، گل مخصوصی مثل گل سرخ یا گل نسرین و نسترین م نظر میآید ، بلکه يك گل کلی ، که نماینده همه گلها است بنظر میرسد همه اقسام گل ، در قالب تنك کلمه کلی گل ، جای گرفته است . اسم عام ، مانند جمله ای است که هنوز مشخص معینی آنرا پوشیده ، و لذا شکل و حواب هیچ اندامی را بخود نگرفته است اما ، همینکه کسی آنرا پوشید ، طرح و خواب آن جمله با خصوصیات بدن او منطبق و جور میشود . یعنی ، آنوقت کلمه از دائرة مفهوم عام بیرون میآید و (اسم خاص) میشود . آن گل کلی ، که صورت همه گلها در آن بود ، وقتی بکلمه دیگری مثل (نسترن) یا (رازقی) یا (زرد) ، پیوست ، همه گلها از خاطر محو میشود و فقط يك گل رازقی یا گل نسترن یا گل زرد در ذهن نقش مینندد .

گل رازقی یا ، بیزنوبه خود کلی است و صورت همه گلهای رازقی یا را نشان میدهد و ما میخواهیم همان گل رازقی یا گل دیگر را که دیده یا اندیشیده ایم نشان دهیم

پس ، برای اینکه همان گل منظور را که باشکل و رنگ و اندازه و حالت معینی در اندیشه ما است نمودار سازیم ، پیوسته شکل و رنگ کلمه را با کلمات دیگر تغییر میدهیم و آنرا صیقل مینیم تا کاملاً شبیه نقش ذهنی ما گردد . مانند قاشی که يك نگاه بمدل خود و نگاهی بتصویری که کشیده میکند و با قلم و رنگ ، نقشی را که کشیده است دائماً تغییر میدهد تا کاملاً شبیه به مدل او گردد ، بویستند هم آنقدر بارنگ الفاظ و کلمات ، شکلی را که میخواهد بسازد تعبیر میدهد تا درست صورت ذهنی خود را مجسم سازد

در حقیقت ، ترکیب کلمات نیز مانند ترکیب اجسام ، مفهوم جدیدی میدهد . با آمیختگی آهنک دو کلمه ، در زیر طاق ترکیب آهنک جدیدی ایجاد میشود که با آهنک جدای آن کلمات متفاوت است . پس ، کلمات که هر يك عطر و آهنک و رنگی دارد ، با هم نوائی و ترکیب رنگ و عطر و آهنکی دیگر میآید

اینچنین ، میتوان مدرکات و احساس بینهایت بشری را نمودار ساخت ترکیب کلمات ، مانند ترکیبات شیمیایی محصول جدیدی میدهد و قالب تازه ای میسازد که رنگ مخصوص احساس ، وحدت دقیق ادراک ما را موبموشان میدهد . مثل اینکه روح بیکران موسیقی ، در قالب چند نت و چند شکل محدود زیست میکند یا مثل قیافه های انسان که هر يك از دو چشم و دو گوش و يك دهان و ... ، تشکیل میشود ، اما ، بر حسب وضع این مفردات انگشت شمار ، بی نهایت قیافه پدیدار میگردد ، یا این جهان متنوع و بی پایان که فقط از چند جسم آلی تشکیل یافته است

از ترکیب چهار حرف (الف - م - ن - ی) ، چندین کلمه یعنی چندین معنی مانند امین - میا - مانی - نیام - سامی - یمین - میان و ... ایجاد میشود . همچنین ، از ترکیب دو یا چند کلمه نیز چندین معنی حاصل میگردد چنانکه از بیوند گلها و میوه ها ، گلها و میوه های تازه ای بوجود میآید هر مهم نویسنده در ترکیب کلمات است - ترکیبی که رسوب نکند و رشت و بد آیند نباشد و جان بونی در آن دمیده شود ؛ جانی که آنرا همیشه آخته ایم . کوشش مهم نویسنده در اینست که نوائی را که میخواهد ، از گلوی کلماتی که بهم بر می پیوندند بگوش برساند

با کلمات متدل ، بر حسب حکونگی ترکیب ، میتوان جمله های

ساخت که موج گوهرش چشمها را روشنی بخشد و نیز ممکن است کلمات اصیل و پررونک را مبتذل ساخته و قتی دو کلمه ترکیب شد، صورت جدایی خود را از دست میدهد مثل قدرت اجتماع که از افراد بدست میآید اما غیر از قدرت افراد است. فائق و شکننده است و قدرت و رنگ و طنین دیگری دارد و مفهوم فرد را در خود تحلیل میبرد

در روز کاری حوازی، هر روز بارها در سرزمین تازیان، کلمه «الله» و «اکبر» شنیده میشد، ولی ترکیب این دو کلمه معجوبی ساخت که شنونده را شیردل کرد و مرهنه در مقابل تیغه شمشیر کشاید و یک سلسله احساس و ایمان در دل انسان پدید آورد که آنرا مانند زرهی روئین بر دوش انداخت و با جهان جنگید و از آن حنک پیروز بیرون آمد این دو کلمه کوچک، گذاشت که انسان در زیر گردونه سگی حیات برم شود در ژرفای دل این ترکیب، یک دنیا معنی و امید جاوید موج میزند، و آن موج در روح شنونده منعکس میگردد. سراسر زبان زیباییها، مخصوص سخن گویندگان معروف ایران پر از ترکیبات سحر آمیز است

همچنین، محل دو کلمه بست بهم، در قدرت و آهنک و رنگ و مفهوم آن تاثیر دارد، گنجایش ترکیب را تغییر میدهد و بر می و ظرفیت دیگری منظور میبخشد

اگر در ترکیبهایی که استادان سخن ابداع کرده اند مطالعه شود، اعجاز هنر ترکیب نمودار میگردد مثلا کلمه جام مثل هر کلمه دیگر، یک مفهوم عام و مشترک دارد اما قتی با کلمه جم ترکیب شده مفهوم جدیدی میدهد و باز قتی همین ترکیب با کلمات دیگر پیوسته بر حسب چگونگی پیوند، مفاهیم تازه تری ایجاد میکند مثلا ترکیب جام جم در این دو شعر حافظ

بکلی قوت و تأثیر دیگری دارد:

سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد / آنچه خود داشت ز بیک‌گانه تمنا می‌کرد

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی / که جام‌جم ندهد سو و وقت بی‌بصری

یا، کلمه کوه در اشعار زیر

این جهان کوه است و فعل ما ندا / سوی ما آید نداها را صدا

حس خاک‌ار عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد

بسیاری از کلمات در آغوش کتاب لغت گنگ و تیره‌اند، اما،

همینکه از آن پای بیرون نهادند و با دست هنرمندی چیره‌دست پیوند یافتند،

رند و گویا می‌شوند و از کالبد ترکیب آن العاطف، روحی می‌درخشد و جرقه‌ای می‌دهد

که انسان را جاودانه گرم می‌سازد و بسا که می‌سوراند. از کلمات سرد و حسته

که مانند چوب‌های تابوت غم انگیز و سرد است، می‌توان زندگی جاوید را

قصری پر نور و جانی بخش ساخت.

همچین، کلماتی وجود دارد پر از رنگ و آهنگ، اما ممکن است

طوری ترکیب شود که دارای عطری خاموش و آهنگی نارسا گردد. نویسنده

هنرمند کلمات حشک و بی‌روح را جان می‌دهد و از ترکیب آن، نور حیات

میتاباند، مثل اینکه از وسط سنگهای تیره چشمه آب زندگی جستن کند،

آبروشن و روان بخش معنی را از توده جامد کلمات بر می‌جهاند.

سیارند از نویسندگان و گویندگان، که کلمات پر شکوه و پر آب و

رنگ را بطوری پهلوی هم می‌چینند که تمام رنگ و آهنگ آنرا نابود

میسازند از همداتی که می‌توان ترکیب دارویی جانی بخش فراهم کرد، سعی

زنده و مهلك بسازد بسیارند که بی موحی، در نوشته‌های خود اصطلاحات علمی و هنری بکار می‌برند و بکلی مفهوم و جلای آنرا میگیرند. نه باین علت که ادراک و احساس واقعی دارند، بلکه فقط برای اینکه با کلمات پر برق و پرطنطنه، خود را هر مند نشان دهند

تغییر اثر کلمات

کلمات، بر حسب طبقه اجتماعی، و پایهٔ تعلیم و تربیت، و حرفه، و سرگذشت، و احساس شخصی، در هر کس تأثیر متفاوتی دارد. مثلاً، معنی کلمهٔ (دوک) در نظر پیرزالی روستائی، قائمهٔ زندگی و وسیلهٔ ادامهٔ حیات است و برای درودگر، مقدار چوبی که بمصرف ساختن دوک میرساند و دستمزدی که دریافت میکند، و در خاطر پیلهور و بازرگان، حاصل رشتهٔ چندین دوک، و تفاوتی که از خرید و فروش آن بدست میآورد. همچنین، تأثیر کلمهٔ (پرونده) در ذهن بازرس و بایگان و کلند فروش و صحاف و شاکی و متهم، یکسان نیست

علاوه بر این، هر کلمه کلمات دیگر را بیاد میآورد و معانی دیگر را در پی میکشد. همراه بودن معانی با هر کلمه، باعث آنست که در جمله‌های معروف و نوشته‌های زیبا، کلمه با آن معانی ترکیب یافته و در خاطر منقوش گردیده است، یا خاطرهای شخصی موجب این توالی معنی است، یا شکل کلمه این تأثیر را دارد. مثلاً، آهنگ يك کلمه، کلمهٔ دیگر را که با همان وزن و آهنگ است بیاد میآورد، و اگر از شعر یا مثنوی که فراموش شده يك کلمه بر خاطر بگذرد، باعث ارتباط معانی، همهٔ آن مطلب بیاد میآید، در صورتیکه جمله‌های بی‌معنی در یاد نمی‌ماند. باری، این ارتباط

معانی و الفاظ نیز تأثیر هر کلمه را تعیین می‌دهد .

تأثیر زمان و مکان در کلمات

هر کلمه ، رنگ و جلای واقعی خود را از زمان و مکان می‌گیرد . بر روی بعضی از کلمات رفته رفته غبار زمان می‌شیند و آنرا تیره و کمرنگ و بیش‌کل می‌سازد ، و بعضی از الفاظ که مورد بیاراست روزگاری در اذرقلمرو زبانی حکومت میکند موج عوامل زندگی ، الفاظ را نیز چون هر چیز دیگر بالا می‌آورد یا نقره فراموشی می‌سپرد مثلاً خاقانی در سخنان خود کلماتی مانند : دبر نجران ، عود الصلیب و . . ، بکار برده است که در زمان او ، و در سرزمینی که مردمش از آئین مسیح و اصطلاحات آن آگاه بوده‌اند رنگ زنده و دلنشینی داشته است . اما ، نظامی که دیباچهٔ مذهب فصل دیگر از فصلهای ادبی ایران است ، مجالس خود را با دیبای زرد و گوگرد سرخ و لعل سپید آراسته است . یا ، کلمات گرز و کوبال و زوبین که از وسائل جنگ قدیم بوده ، با موضوع له خود مدفون گردیده است .

کلمات دورهٔ جنگ با کلمات روزگار صلح متفاوتست ادبیات یک کشور

دریایی با کشور بری و کوهستانی فرق دارد . مثلاً شاعر کشور دریایی با پربان دریا سروکار دارد و تخت‌تخیل را بر امواج سحرآمیز دریا می‌راند ، آسمان و ماه و ستاره را در آئینهٔ اقیانوس مینگرد و قایق اندیشه را در دل دریا های بیکران میراند و بالجمله ، گوهر الفاظ و معانی را از آن محیط بدست می‌آورد . اما ، گویندهٔ محیط بری بانغزالان صحرا و گلپای وحشی بیانان دمسار است ، و سخنسرای منطقهٔ کوهستانی ، شاهباز اندیشه را بر بالای قاف پرواز می‌دهد و ماه کج کلاه را از کوههای ناشکوه و وهم‌انگیز

مینگرد. باری، سایهٔ زمان و مکان رنگ العاط را نیز مانند قیاسه ها و اندامها و حیوانها و گیاهها تغییر میدهد.

•••

ترکیبی که مورد استعمال بسیار دارد، ترکیب صفت است با اسم. بیشتر مردم، احساسهای گوناگون خود را که از حیث درجه و رنگ تفاوت بسیار دارد، با صفات انگشت شماری بیان میکنند.

مثلاً، با کلمهٔ خوب و بد، یا با افزودن قید بسیار، یا خیلی بصفات، همهٔ احساسهای خود را ادا مینمایند بی آنکه تفاوت عظیم بدها و خوبها را در نظر گیرند. پیداست که این کلمات محدود و ضریبهای تکرار و افزایش نمیتواند تصویر دقیق احساس و تأثیر انسان را نشان بدهد و حالت و چگونگی موصوفها را ترسیم نماید.

هر رنگ تا از منطقهٔ خود حرکت کند و بمنطقهٔ رنگ دیگر در آید چندین درجهٔ طیف را می پیماید.

مثلاً، رنگ آبی تا برنگ سبز در آید، از منطقهٔ چندین رنگ میگذرد و نیز در ناحیهٔ آبی یاسبز، چندین رنگ آبی و سبز موجود است؛ سبزی که در آفتاب شدید میدرخشد با سبزی که در سایه است یا نور ضعیف و مسایل بسیار متفاوتست. اما، کلمهٔ بزرگ جامع همهٔ آنهاست.

تأثیر بشر نیز در مقابل اشیاء و معانی بدانگونه است و باید رنگ قطعی آنرا بایمان باز نمود.

وقتی میخواهیم حالت یا چگونگی اسمی را با صفت نشان بدهیم باید

رنگ دقیق ادراك خود را از موصوف ، نمودار سازیم . در حقیقت ، صفت برجسی است که ارزش و محتوی موصوف را بیان میکند . ارزش سنج کلمات است ، لذا وقتی یک کلمه متصل میشود باید خصوصیت و درجه ارزش آنرا صحیحاً باز گوید مثلا ، میداییم خوب در جاتی دارد مثل : فریبنده ، دلربا ، پر ارزش ، مست کننده ، آرامبخش ، بدردخور ، دلکش ، خیره کننده ، حیرت آور ... ، همچنین . بد ، مناطق - بدرد نخور ، بی ارزش ، زشت ، نفرت آور ، کشنده ، ... ، رامی پیماید . پس ، اگر مثلا برای توصیف باغی بگوئیم باغ خوب یا باغ بسیار خوب ، یا برای توصیف زیبایی ، بگوئیم زیبا ، یا خیلی زیبا ، بطور کلی نشان داده ایم که موصوف اثر یکوئی در ما داشته است اما ، بیچوجه صورت حقیقی آنرا نشان نداده ایم . با افزودن صفت ، میخواهیم آنورنگی بموصوف بزنیم که همان احساسی را که در ما ایجاد کرده است در مخاطب نیز تولید کند ، و لژریر قلمزنی الفاظه قیاسه مشخص ادراك ما را با وضوح تمام هویدا سازد . کلمات بمنزله توده های سنگ است که بخودی خود شکل و حالتی دارد ، اما ، همانطور که نوك تیشه حجار ، از توده های سنگ شکل منظور را بیرون میآورد و حالت و چگونگی آنرا جلوه میدهد ، صفت نیز موصوف را از شکل کلی و معمولیش در می آورد ، خاطره های مشوش را از آن دور میکند و حد مشخص حالت و چگونگی آنرا نمایان میسازد .

۲- مقایسه اشیا و معانی

انسان همیشه بادیدن اشیا و برخورد بافکار ، فطرة قیاس میکند لژ خود میپرسد آیا ، فلان چیز به چه چیز شباهتش بیشتر و پسا چه چیز

تضادش زیادتر است؟ یا جامع مشترك و فارق آنها چیست؟ - با این نحوه دقت، روابط منطقی و تضادهای نامرئی و شایسته‌های مکتوم را که بین اشیاء و معانی برقرار است کشف میکنند و باین طریق منطق خود را پی میریزد زیرا، هیچ استدلالی بی مقایسه و هیچ مقایسه‌ای بی تعمیم نیست. زیرا تمام امواج تطورات و حوادث، قانونهای طبیعت وجود دارد.

باری، در مقایسه اشیاء با اشیاء، و معانی با معانی، و معانی با اشیاء، معلوم میشود که نسبت بعضی از آنها عکس و تضاد است و نسبت بعضی دیگر تساوی و تشابه. گاهی نیز انسان بین موجودات ذهنی خود حلقه یا دایره‌ای ایجاد میکند تا با مقابل قرار دادن آنها خصوصیتی را بهتر بشناسد. بهر حال، با بیان این نسبتها، میتوان بوسیله کوتاهترین کلمات، رنگ روشن ادراک و احساس را بیان کرد. مثلاً در این عبارت «گفتم خوارزم و ختا صلح کردند و زیدو عمرو را همچنان خصومت باقی است» (۱) - یا اشاره بصلح خوارزم و ختا که از وقایع مهم روز بوده است، دوام خصومت زیدو عمرو، و سماجت آن خصومت منویبی نمودار شده است یا در جمله‌های «افغان را گفتند ادب از که آموختی گفت اری ادبان. - ما سختی نمودیم و تو بر بختی بمردی. - هالداری را شنیدم که بنخل چندان معروف بود که حاتم طائی بکرم ..» (۲) ما شان دادن تضاد معانی، مطلقاً نویسنده آسانی بیان شده است.

گاهی، نسبت اشیاء تشابه است مثلاً، میسبیم گل لاله از حیث رنگ و طرز رنگ آمیزی بر کها، یا آتشی که از تنور رفته میکشد شبیه

(۱) - (۲) - گلستان سعدی

است ، یا اعتدال اندامی بسرو میماند، یا شخصی از حیث دلیری و طرز جلوه
آن ، مانند شیر است .

این شایسته گاهی با ادات تشبیه بیان میشود (تشبیه) ، و گاهی
بدون آن (استعاره) .

و گاهی ، بین اشیاء و معانی ، نسبت دیگری غیر از مشابهت موجود
است . بیان این نسبتها ، بر حسب مورد ، معازر ، یا کنایه نامدارد . اینک
هر یک را باختصار شرح میدهم :

تشبیه

يك دریا معنی را يكك تشبیه میتوان نوشیده تشبیه، بیان حقیقت
مکتومی است بوسیله حقیقتی آشکار، و در حقیقت ، نوعی ورین و سنجیدن
معادیم است . در مقابل چیزی که میخواهیم آنرا وزن کنیم سبک تشبیه و
همانندی (وجه شبه) میگذاریم ، سنگی که ارزش قابونی آنرا میدادیم و راهنمای
ماست . با این سبک ، هم کیفیت را میتوان کشید هم کمیت را . وقتی میگوئیم قد
سرو ، تناس و سر سبزی قدی را سرو مانند کرده ایم پس ، باید در همانند (مشبه به)
کمیت یا کیفیتی موجود باشد که در مانند (مشبه) ، نیز همان موجود است اما ، در
اولی روشنتر و گویاتر ، بطوریکه آسانتر دیده شود و بیننده که آن خصوصیت
در نظرش مکتوم بوده بوسیله تشبیه راهنمایی شود . البته ، وقتی مشبه را
ندیده باشیم با خصوصیتی را ادراك نکرده باشیم باید آنرا بوسیله آنچه دیدیم
و میشناسیم نشان دهیم پس ، میتوان چیزی را با تشبیه بچیز مجهولی نشان داد
در تشبیه ، مشبه و مشبه به بوسیله یکی از ادات تشبیه از قبیل (چون -
مثل - مانند - و . . .) بهم پیوسته میشود و ممکن است ادات تشبیه

حذف شود.

مجاز

اگر کلمه از معنی معمولی خود (وضع خاص)، تجاوز کند و سناسبتی (هیراز مشابَهت) ، بمعنی دیگر استعمال شود ، در معنی دوم بطور مجازی بکار رفته است مثلاً، در جمله: امروز در قلمرو دل هست دست گمت - کلمه دست بمعنی قدرت و چیرگی بکار رفته است و مناسبت این مجاز آنست که دست مصدر قدرت و انجام کارها است یا در شعر: گردنم را بی دست سر میبرند - لفظ گردن ، مجازاً بمعنی فرد متشخص و باهود استعمال شده است یا در جمله: در فصل فروردین از آسمان گل فرو میریزد - کلمه گل، بجای باران بکار رفته است و مناسبت این مجاز آنست که باران سب روئیدن گل میشود بطور کلی ، هر معنی که در بادی نظر برای حقیقتی بنهن نرسد بلکه با تقل و تفحص مخاطر آید ، مجاز است - عبارت دیگر ، مفهوم هر حقیقت را لوازمی است، استناد آن لوازم به حقیقت قسبه، مجاز است. (۱)

استعاره

اگر کلمه بمعنی کلمه دیگر استعمال شود ، و وجه مناسبت این استعمال مشابَهت باشد ، آنرا استعاره نامند . پس ، در استعاره کلمه ای بعلمت

(۱) - جمعی بر آنند که در مجاز ، وضع نوعی وجود دارد ، در صورتیکه وضع مجاز نوعی نیست بلکه استعمال طبعی و وضع نسبی است نیز عده ای معازرا چه بدین قسم تصور میکنند دانسته اند ، (مانند تسمیه هیبتی باسم سب آن ، و باسم چیزی که در زمان گذشته بآن اطلاق میشده است ، و باسم محل ، و اسم حال ، و اسم التظیی ، و) در صورتیکه ممکن است هر صاحب نظری بین دو مفهوم مناسبتی دریابد که پیش از او دیگری بآن توجه نکرده باشد پس ، نمیتوان اقسام مجاز را آنچه ذکر کرده اند تصور دانست.

مشابَهت، معنی کلمه دیگر را بکار میگیرد. مثلاً، لفظ شیر بجای هرده شیر، و هره بجای شخص خوش اندام، بعنوان استعاره بکار میروند پس، استعاره نوعی از تشبیه است بدون اینکه ادوات تشبیه در آن ذکر شده باشد، (نه از این باب که محذوف باشد) بطور خلاصه، اگر وجه استعمال کلمه‌ای بجای کلمه دیگر مشابَهت باشد استعاره، و اگر سایر مناسبات باشد مجاز است.

کنایه

کنایه استعمال لفظ است در معنی خود، اما، با عرض و منظور دیگر مثلاً، در جمله - هر که بامش پیش برفش بیشتر - همه کلمات معنی حقیقی خود بکار رفته است اما، غرض اینست که هر کس کار یا نروزش بیشتر باشد بهمان سست بیشتر گرفتار است. یا، از جمله دست هیچکس بدامن او نمیرسد، منظور آنست که هیچکس نمیتواند او را ملاقات کند.



قسمت دوم

مریف - جمله ، ترکیب دویا چند کلمه است بطوریکه مقصودی را بیان کند .

کلمات جمله ممکن است تلفظ در آید یا بعضی از آن حذف شود (اسامی کلمه‌ای را بکلمه دیگر ، بطوریکه افاده معنی نام کند کلام گویند)

پس ، مرحله اول برای بیان مقصود ، شناختن کلمات و چگونگی ترکیب جمله ، یعنی درست نوشتن است ، و مرحله دوم آنست که امتداد این مسیر ، (جمله) ، زیبا و پر قدر ، رنگین و پر نور باشد تا گذرنده بالذات و میل از آن بگذرد و در پایان راه یعنی آخر جمله ، منظور را مثل شرا می خوشگوار ، می احساس مقاله دردی ، نویسنده باشد

اینک قاعده هر یک از این دو را مختصراً بررسی میکنیم

قاعده اول - نخستین قاعده برای نوشتن جمله ، درست نوشتن آنست

این معنی را در اصطلاح ، فصاحت نامند و آن حالی بودن کلام

است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعیند لفظی و معنوی

همانطور که سلامت اساس زندگی و شرط اول آنست ، و آرامتگی

با جابه و رنگ و بوی و هنر مرحله بعد از آن شمار میرود ، درستی جمله

نیز شرط اساسی وجود جمله میباشد .

و همانگونه که سلامت ، خود بخود جذبه و حمالی دارد ، نوشته درست نیز خود بخود لطیف و نراست هر چند با زیور و رنگی آراسته باشد . این آهنگ و جمال که در جمله (درست) بر تو افکن میشود ، خاصیت طبیعی درست نوشتن است زیرا ، دستور زبان که باید در ستن جمله مراعات شود تاهر جزء جمله در جای خود بنشیند ، (حالی بودن جمله از ضعف تألیف) ، و انتخاب کلماتی که آسان بر زبان بگذرد ، (خالی بودن کلمات از تنافر) ، و برای ادای مقصود ناقص نباشد ، (حالی بودن از تعقید لفظی) ، و معنی منظور را با صراحت و روشنی برساند ، (حالی بودن از تعقید معنوی) ، از مطلق طبیعت الهام میشود و چنانکه اشاره شد ، سرود خون آهنگ طبیعت در همه آنها منعکس است . پس ، باید .

۱- نخست ، کلمات سریع و روشن انتخاب کرد و ارزش کلمات (اسم و سایر اجزاء سخن و فعل و حرف) را دانست و تناسب و ظرافت آبراه معنی و با ادراک خواننده دقیقاً سنجید تا کلمه مهم و با مآبوس و چند پهلو باشد و بقدری صاف و بی تکلف ادا شود که اگر نیر سهمی در آن بکار رفته باشد خواننده را از مفهوم کلی منحرف نکند و بصفت خاص موحه نسازد

۲- این کلمات ، با دستور زبان تطبیع شود

آنگاه ، جمله از روح مقصود سرشار ، مانند جام بلور صافی ، همه محتوی خود یعنی ماده معنی را بی کم و کاست نشان میدهد .
وقتی ، کلمات متناسب طلق دستور زبان جای صحیح خود را گرو ، در چهارچوب جمله جیش زندگی پدیدار میشود و نور مفهوم منعکس

میگردد. در جمله‌های زیر، بی آنکه صفتی بکار رفته باشد، درستی جمله‌ها موجب دلنشینی و خوش آهنگی آنهاست: «گفت این طایفه راطریقی است که تا اشتها غالب شود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بردارند. حکیم گفت اینست موجب تندرستی، زمین بوسید و بروت.» (۱)

قاعده دوم - پس از درست نوشتن، قاعده رسائی و زیبایی جمله هست. (بلاغت)

رسائی جمله، نوشتن است بطوریکه شامل مطلب و نتیجه آن باشد اگر چیزی را که انسان فکر میکند در فکرش روشن باشد، مسلماً آنرا روشن درسا مینویسد، و اگر نوشته‌ای روشن و گویا بود نباید معلط خواننده را به فهمیدن متهم کرد، بلکه، باید دانست که مسلماً مطلب در فکر نویسنده روشن و صریح نبوده است.

بوالو (۲) میگوید «چیزی که خوب درك شود صریح و روشن بیان میگردد و برای گفتن آن، کلمات مآسانی و طلاق پیایی در میرسد»
برای زیبایی جمله، باید

۱- جمله کوتاه باشد. (ایجاز)

گفتیم که برای وصول بمقصود، باید کوتاهترین راه را پیمود یعنی، بلفظ اندك معنی بسیار گفت. (۳)

برای این منظور باید کلماتی انتخاب کرد که جرعه معنی را گوارا تر

(۱) - از گلستان سده بی (۲) - شاهرواهاد نراسوی (۱۶۲۶-۱۷۱۹ میلادی)